

ره‌سپاری بر رد سپید شهیدانِ صعود

(نیم‌نگاهی به کتاب: در جستجوی آن،

نوشته ایمان آذیش، انتشارات دانیار)

دکتر غلامرضا خاکی

www.Gholamrezakhaki.com

اگر هیچ‌کس، هیچ وقت، قرار نبود

هیچ‌کدام از کارهای ما را ببیند،

ما چه کار می‌کردیم. (ص، ۷۳)

اشاره

وسط بگیر و ببند از این فایل قدیمی به آن فایل، از این سی‌دی به آن سی‌دی خوش‌دار و از این کتاب به آن کتاب بودم در سودای نوشتن گزارشی از تلاش‌ها برای ایجاد تحول در نظام اجرایی که سروکله کتابی پیدا شد به نام: در جستجوی آن. روزنوشت صعود به قله اورست نوشته ایمان آذیش که خودش به زیبایی آن را صعودنامه می‌نامد.

هر بار که در تراکم کاری که درگیر آنم خواستم خواندن کتاب آذیش را به بعد واگذار کنم توجیه می‌کردم که بین آنچه در حال نوشتن آنی و خواندن سفرنامه ایمان، نوعی تناسب محتوایی است که باید آن را همزمان بخوانی.

همنوردی با پای خیال

کتاب مرا را در تخت‌خواب کنار بخاری به سفری ذهنی برد. درگیر تلاش برای فهمیدن حال کوهنوردی شدم که برای خوابیدن در کیسه خواب در کمپ‌های مسیر اورست روی یخ و سنگ‌های تیز و برفی که مودیان روی چادر می‌نشیند می‌جنگد تا به بالاترین نقطه روی زمین صعود کند. نقطه‌ای که برای مردمان باورمند آن سرزمین مقدس ساگاماتااست، یعنی پیشانی زمین. برآستی فهم فراز و فرود سفری که هرگز گامی از آن را در مقیاسی کوچک نیز تجربه

نکرده‌ای چگونه ممکن خواهد بود؟! حکایت حال من چونان حافظان و ادیبانی شده بود که با از
برکردن آیات قرآنی و ابیات عرفانی توهم پیدا می‌کنند که از روندگان راه حقیقتند. به قول مولانا:

پرسید یکی که عاشقی چیست

گفتم که می‌رس از این معانی

آنگه که چو من شوی ببینی ،

آنگه که بخواندت به خوانی

این کتاب فقط گزارش از این شهر به آن شهر و از این کمپ به آن کمپ نویسنده آن نیست،
بلکه قصه واگویه‌های کوهنوردی است که می‌خواهد بر قله کوه هستی صعود کند و از آنجا به
خویشتن و جهان بنگرد.

کتاب آکنده از تأملات فلسفی و عرفانی جوان کوهنورد فیزیک خوانده‌ای است و این خواننده
را دچار تامل می‌کند. ایمان، در مسیر صعود، ایمانش را به راهش بارهای بار واکاوی می‌کند و در
این واکاوی‌ها به واگویه کشیده می‌شود. کوهنورد در این کتاب گام به گام که بالاتر می‌رود
سخنانش بالایی و والایی می‌گیرند. گویی که اورست همان قاف است که پرنده‌های صفت به
برکه خوگرفته‌اش می‌روند تا در آنجا به وحدت برسند و سیم‌رخ شوند. اما هدهد این راه راهنمای
شرکت نیالی نیست، بلکه هدهد باطن است که آشنای راه قاف است. کوهنورد آمده است تا از
خودخواهی‌های مدرن خود رهایی یابد اما اطرافیانش او را پیش از سفر متهم می‌کردند که بدون
توجه به مسئولیت‌هایش می‌رود تا به لذت‌هایش برسد. لذتی که می‌تواند فقط در ۸۸۴۸ متری
رخ بدهد. لذتی که زیر هر گامی که فراتر می‌رود او از ارتقاع بالاتری میتواند به جهان بنگرد.

او در مسیر چونان مرغان همسفر با هدهد دچار دلتنگی می‌شود و در کنار آمدن با آن
دچار چالش است. (ص، ۸۴) دلتنگی که هیچگاه او را به اعتراف شک و پشیمانی از راه آمده
نمی‌کشد تا به آنچه که رسیده بسنده کند و بازگردد. گویی آموزه مولانا را پذیرفته است که:

همچو مستسقی کز آبش سیر نیست

بر هر آنچه یافتی بالله مه‌ایست

او با هر گامی که برمی دارد متوجه است که اوروست یک بهانه بیش نیست. بهانه‌ای شوق آفرین و کشاننده به بالا. این بهانه کم بهانه ای نیست و کم بهایی نیز ندارد. (ص، ۲۹۶) این راهی است که مقصدش در ۸۸۴۸ متری نیست، راهی است که با هر گامی که بر میداری از مقصدی به مقصدی دیگر عروج میکنی. اما من منطقی درونی یعنی عقل محاسبه‌گر ره‌ایش نمی‌کند. (ص، ۱۳۹) جدال‌های درونی، این پرسش را پیش می‌آورد که برآستی در وحدت آدمی، این کثرت چیست؟ در میان من این ما از کجا می‌آید؟ این چندگانگی در میان یگانگی انسان از کدامین سو سر برمی‌آورد؟ راز صعود در کجاست که آدمی آرامشش را قربانی آن می‌کند؟ صعودی به قله مرتفعی که مانند موفقیت معمول نیست که آن را ناشیانه به قله تشبیه‌اش میکنند. از قله باید بازگشت اما از اوج موفقیت چطور؟! (ص، ۲۵۸) فتح یک قله به اوج رسیدنی است که کسی برای آن مدالی نمی‌دهد و ارتقایی سازمانی و مالی دریافت نمی‌کند. (ص، ۱۳۳) این راز را شاید پیربلخ گشوده باشد که اینگونه گفته‌است:

آن تعال او، تعالی‌ها دهد.

آری، راز در فراخوانده شدنی است که تردید را از دل آدمی می‌گیرد. رهنوردی را به راه می‌خوانند تا پای در ره نهد و دیگر هیچ نپر سد. به قول ابراهام اچ مازلو روانشناس آمریکایی برای تجربه / اوج باید به گونه‌ی دیگر رفت. اما اینگونه رازها را از ابتدا باید به شیوه‌ای دیگر فهمید. آذیش از دانش فیزیکی و ریاضی‌اش استفاده‌های مناسب می‌کند، برای نمونه می‌گوید:»

درک فضای اینجا در چارچوب عادی زندگی امکان‌پذیر نیست. مثل این می‌ماند که هذلولی را در دستگاه مختصات دکارتی بکشیم و سپس انتظار داشته‌باشیم تا بشود درکش کرد. نه نمی‌شود، باید چارچوب را عوض کرد و در دستگاه مختصات دیگری به آن نگاه کرد. در دستگاه مختصاتی که محورهایش بر هم عمود نیستند و دو به علاوه دو لزوماً چهار نمی‌شود. اینجا هم همین است، منطبق به تنهایی توان درک فضای اینجا را ندارد، باید دستگاه مختصات را تغییر داد. تغییر به دستگاه مختصاتی نیاز است که در آن زمان مهمترین معیار نیست، کیفیت گذار زمان مهم است. دستگاهی که در آن لذت بردن هدف نیست، هدف لمس کردن، حس کردن است. دستگاهی که تکرار آن در آن بی‌معنی است و لحظه‌ها فقط برای یک آن هستند و دستگاه مختصاتی که واحدهایش، معیارهای ساخت بشر نیستند.» (ص، ۱۹۸)

این تغییر دستگاہ مختصات را که آذیش فیزیک آموخته ترسیم می‌کند، عارفان با توصیه به گشودن چشم دل آن را بیان میکنند. به قول مولانا:

بی نهایت حضرتت این بارگاه

صدر را بگذار صدر تست راه

سفرنامه آذیش واگویه‌های کوهنوردی نیست که هر چه اوج می‌گیرد دچار وهم شود و ذهنش انتزاعی تر شود و فقط خیالات درونی‌اش را گزارش کند. او زندگی را شفاف می‌بیند (ص ۳۰۳) و به مفهوم خدا و دعا نزدیک می‌شود اما گویی از ترس ریاکار جلوه نکردن، شاید به خودسانسوری می‌افتد. او حتی به این فکر میکند که نام سفرنامه اش را بگذارد: در جستجوی معنای گمشده بر فراز اورست. (ص، ۴۱) او به احترام اعتقادات همراهان، کلنگش را متبرک می‌سازد. (ص، ۱۱۶)

کوهنورد مسئول

ایمان، در این سفرنامه، انسانی مسئول است که به شریاها میانداشد که در جدال مداوم بین مرگ و زندگی قرار دارند. (ص، ۱۶۸). او حتی به خانواده آنها هم فکر می‌کند و برایشان دل می‌سوزاند که برای پول ناچیزی بارهای سنگین را حمل می‌کنند. ایمان، حتی گاه عصبانی است از اینکه کوهنوردی شریایی را اجیر کرده تا چوب گلف را به قله برای گرفتن عکس تبلیغاتی ببرد. او خشمگیا نه می‌گوید: «اینجا مرتفع‌ترین نظام برده‌داری دنیا وجود دارد.» (ص، ۲۴۱) او حتی به کالبدشکافی مفهوم نیاز زبون‌ساز هم می‌پردازد. (ص، ۱۱۶) آذیش گاهی به اوضاع و احوال وطنش و هموطنانش نیز کنایه‌ای می‌زند (ص، ۲۲) و نگران عدم درک معنا توسط نسل جدید است. (ص، ۴۰) آقا ایمان از همه مهمتر به خیانتی که به مادر زمین می‌شود سخت حساس است. به آلوده شدن دامان اورست. او چونان فیلسوفان طرفدار مکتب انتقادی فرانکفورت، ناقد جهان مدرن نیز هست در حالی که دستاوردهایش را انکار نمی‌کند. «در حین دیدن این همه شکوه، به این فکر می‌کنم که با این تهاجم وحشیانه ما به طبیعت، برای نسل‌های بعد چیزی خواهد ماند؟! چرا ما اینگونه زندگی می‌کنیم و به این راحتی طبیعت را از بین می‌بریم و عین خیالمان هم نیست.» (ص، ۱۹۸) او در رهگذار این نگاه به اینجا می‌رسد که: «ما در سیستمی رشد کرده‌ایم و تربیت یافته‌ایم که بیش از هر چیز

خودخواهی مان را رشد داده و انتظار داریم همه چیز در صدها مدل و برند مختلف همیشه در دسترس باشند. ولی آیا واقعا لازم است؟ ... به نظر می‌رسد تولید بی‌رویه، مقصر اصلی این نابودی است. تولید بی‌رویه‌ای که بیش از همه برای رشد سیستم حاکم بر دنیا ضروریست، نه برای ما، فقط برای سیستمی که ما را تربیت کرده است. سیستمی که مبنای میزان تولید در آن، نیاز واقعی جامعه نیست و براساس سود بیشتر، میزان تولیداتش را تنظیم می‌کند. همه جدال‌ها حول محور سود بیشتر صورت می‌پذیرد. برای رسیدن به سود بیشتر، می‌بایست نیاز را هم تولید کرد. نیاز اضافه‌ای که به زور تبلیغات و تربیت نسل‌هایی مصرف‌گرا ایجاد می‌گردد تا برای تولید مازاد بر نیاز، خریدار وجود داشته‌باشد. خریداری که زیر بار وام می‌رود تا نیاز اضافه و غیر ضروری را برطرف کند و خودش یوغ بردگی را در گلویش محکم می‌کند. لازم نیست مثل اسپار تاکوس نمادین برده شویم. ما خودمان، خودمان را برده می‌کنیم. وام می‌گیریم تا نیازی که نمی‌دانم چرا در ما وجود دارد را برطرف کنیم. وامی که ما را تا آخرین قطره‌ی وجودمان، بدهکار سیستم می‌کند.» (ص، ۱۹۹)

تقدیر رهنوردی، او را سرانجام در موقعیتی قرار می‌دهد که مجبور شود تا یک تنه با همراهی شریایی کارما نام که نامش شگفت‌انگیز است حرکت کند و خود را به پایان بازی برساند. راهی که با دعای کارما آغاز می‌شود زیرا نگران است که آخرین دعای او باشد. (ص، ۲۷۴) این لحظه، لحظه رسیدن به تصمیمی شهودی است که گاه و بیگاه در زندگی هر کسی پیش می‌آید. لحظه‌ای که آدمی در سنگلاخ راه پیش رو، پیچی در برابرش پدیدار می‌گردد که بر لب پرتگاهی است، او باید چشم عقل را ببندد و دیدگان دل را بگشاید و کاری کارستان کند. در چنین لحظاتی است که *صعودنامه*، *فتح‌نامه* حقیقت زندگی می‌شود.

انتظار از کتاب

این کتاب را نباید با معیارهای متداول ادبی نگریست و نقد کرد و گفت آقای آذیش فلان جا تکرار بیهوده کرده‌ای، بهمان جا بهتر بود خلاصه می‌گفتی و... { یا مثلا برای نمونه مشکلات دستوری یا غلط‌های املائی کتابش را دید مانند جاافتادگی ارتفاع دماوند در پاورقی ص ۱۵۰ یا تماوم نوشتن تمام در ص ۱۵۱...} زیرا آنگونه که نویسنده به ما می‌گوید در کنار بخاری یا زیر باد خنک کولر این کتاب نوشته نشده است تا از انتظارات متداول را داشت. این کتاب یادداشت‌های کسی است که بر پرده امیدش، مدام گریه مرگ چنگ می‌زند. در مسیر صعود

تردیدها رهایش نمی کنند، نگران است مبدا احساس پوچی ، توان ادامه مسیر را از او بگیرد. (ص، ۲۱۶) دستهایش کرختند و تیزی سنگی های سردی که او رویش نشسته یا تیزی پرتو آفتاب مجال آرامشی به او نمی دهند تا با ذهنی آرامتر بنویسد. حتی « احساساتش دگرگون می شود.» (ص ۱۲۹) و حتی کمرنگ می شود. (ص ۱۵۴) و تجربه های گسست می کند. (ص ۱۶۶) او چونان کسی است که در جبهه جنگ می نویسد. نوشته که در آرامش مسلح نوشته می شود از جنس دیگری است زیرا هر لحظه ممکن است تراشه ای سرگردان خون نویسنده را به جوهر قلمی تبدیل کند که دیگر نمی نویسد. نوشتن در هراس ریزش بهمن ها و حرکت یخچالها نیز آن چنان است. او در مسیر راه مکان هایی را می بیند که انسان هایی در آن کشته شده اند. کشتگانی که میتوان آنان را **شهیدان صعود** نامید. او این راه به یاد یکی از همین شهیدان بر کوه های وطن آغاز کرده است. (ص، ۹۵). برآستی *یاد برخی نفرات* به قول نیما، چه قدرتی به آدمی می دهد برای رفتن.

اسفندماه ۱۴۰۲